

خوش و خرم و خندان در باب تأثیر موسیقی روسی و اسیانبائی و راجع بانگلیس و آلمان و امریکا باغراق چیزها میگفت. ژاکلین از شادمانی در عالمهای خوب و تماشائی خیالات و تصورات دلکش سیر میکرد. چشمش بصورت محمود بود و گوشش گاه بگفته های مادام دولاموت و گاه بکلمات امیدبخش دل خود.

محمود بچهره کندم کون مادام دولاموت نگاه میکرد. بکلماتش گوش میداد و از ملاحظت و صباحت اولدت میبرد و چون خوب در سیمای او نگریست جمال ژاکلین را در صورت او دید. پیشانی و گونه و بینی و لب و دهن و چانه و گردن و روی و موی او همه آن بود که ژاکلین داشت اما چشم ژاکلین سیاهتر و گیرنده تر بود. محمود خوش بیانی و مجلس آرائی مادام دولاموت را میپسندید و در صورت او یرتوی از تجلیات حسن ژاکلین را تماشا میکرد. آنگاه بژاکلین نظر انداخت و از مشاهده طراوت و رنگ رخسار و علی الخصوص از دیدن نگاه پاک چشم رازدار این دختر لذتی برد که جانش از آن آسایش یافت و چون حالت سکوت ناگهان و در فکر فرورفتن ژاکلین بیادش آمد آه از نهادش بر آمد چرا که محمود بفراست دریافته بود که ژاکلین با همه سادگی و محبت خواهی و صدق و صفا مطلبی را از او نهفته میدارد، زبانش از این سر" ناگفته و شاید ناگفتنی چیزی نمی گوید اما چشمان زبان دارش بوجود چنین رازی اشاره میکند و نگاه چشم سیاه ژاکلین دروغگو نیست.

مادام دولاموت هم از خاموش نشستن و در بحر تفکر فرورفتن ژاکلین گله داشت و چون او را اندیشناک دید بتغییر موضوع و آهنگ تکلم رشته خیالات محمود و ژاکلین را پاره کرد و با خنده ای ملامت آمیز گفت:

— ژاکلین آیا از دوست آقای کرمانی همیشه اینطور پذیرائی میکنی یا آنکه امروز دلت خواسته است که مثل دختری صومعه نشین و گریزنده از زندگی باشی؟ آخر کاری کن، حرفی بزن. هفته پیش که در اطاقت بودم با این دوست عزیز که آقای کرمانی او را بما سیرده لاقلا چند کلمه حرف میزدی و بیادم هست که چند صفحه خوب هم شنیدیم.

ژاکلین بشنیدن این کلمات بخود آمد. تبسم کرد و رنگ رخسارش سرختر شد و در آن حالت که برخاست، خجالت زده و تبسم کنان، مجالش جلوه ای دیگر داشت و محمود بتماشای آن وضع و کیفیت جذاب و لطیف خوشوقت و خوشدل بود.

آفتاب محله قشنگ یاسی غروب میکرد و آهنگ خیال پرور دشت و صحرا مجسم کن آفریده بود و دین روسی شنیده میشد. همه خاموش بودند. آفتاب میرفت و صفحه میکشت و میکشت و الحانی که با اسم « در صحاری آسیای مرکزی » مشهور عالمست و صحراها و دشتهای بی کنار و گذشت روزگار و کم کم دور شدن کاروان عمر همه را بیاد میآورد نرم و حزین و اندیشه آور بگوش میرسید

و محمود میدید که مادام دولاموت هم خود مثل ژاکلین باستماع آهنگهای ساخته بورودین واله و شیدا شده و در فکر فرورفته است .

مادام دولاموت بعد از شنیدن سه چهار صفحه بمحمود گفت :

— من کار دارم و نمیتوانم بیش از این بمانم ولیکن باید من چند صفحه از موسیقی اسپانیایی

بشنوید و بعد بمن بگوئید که کدام يك را بیشتر پسندیده‌اید .

آفتاب غروب کرده بود . ژاکلین چراغ را روشن کرد . دلش هم روشن بود . در آن وقت

حالی خوش داشت ، چندان خوش که ذرات وجودش هم آهنگ موسیقی شده بود . صفحه‌های موسیقی اسپانیایی و فرانسوی و آلمانی و ایتالیایی و انگلیسی میگذاشت و آرزو میکرد که محمود بتواند از این العان بدرجه شدت عشق اوپی ببرد و ژاکلین را از بیان کیفیت سوز و گداز درونی بی‌نیاز کند .

از قضا محمود هم در آن شب بیشتر از شبهای دیگر مستعد موسیقی شنیدن و گذشته بیاد آوردن

و درعالم وجد و شور سیر کردن بود . محمود و ژاکلین آهنگها شنیدند و نگاهها بهم دوختند ولیکن

جز گاه بگاه ، آن هم مختصر و بریده بریده ، سخنی بمیان نیامد . دلخواه محمود آن بود که زبان

ژاکلین هم مثل چشمش گویا باشد و این میسر نمیشد . محمود هرچه خوبتر احساس میکرد که کلماتی

که در دهن قشنگ ژاکلینست همه برزبانش نمیآید . الفاضلی از زبان شیرینش فرومیریزد ولیکن جان

کلام در ذهنش مماند و باین علت بود که خود نیز کلمات خویش را می‌شمرد و میگفت و بسیاری از

چیز های گفتنی را در قلب خود نگاه میداشت . بیان ناتمام ژاکلین خود مانع آن شده بود که محمود

آنچه در دل دارد بی‌کم و کاست باو بگوید .

با اینهمه ، در آن شب محمود چیزها دید و نکته‌ها و گفته‌ها و شعرها شنید همه باچشم و گوش

دل . بشنیدن آهنگهای دلنواز خیال پرور ، گذشته یعنی آنچه حاصل عمرش تا آن وقت بود همه از

خاطرش میگذشت . مادرش بیادش آمد و باغ سردار و درس فارسی میرزا ابوالحسن و درس فرانسه

و مادام لاسال و مدرسه بهرامخان و فانوس تاریکی نمای دالان مدرسه و شیخ نصرالله و هلن هارتلی

و جعفرآباد و باغ وقفی و دختر کوزه بدوش کبود جامه و افسانه در آن حال که دیوان حافظ را باو

داد و از او گرفت و برزانو گذاشت و علی و نکته‌ها که میگفت و شعرها که میخواند و اولین ملاقاتش

با میرزا ابوالفضل ، با این مرد دانشمند خیرخواه هوشمند که در این خانه را برویش باز کرده و او را

بنعمت و لذت دوستی با این دخترنجیب صاحب ذوق رسانده بود .

صفحه میکشت و میکشت و آهنگهای خیال‌انگیز ساخته و نواخته فرنگی بگوش محمود میرسید

و محمود در اطاق ژاکلین شعر سعدی و مولوی و حافظ که از میرزا ابوالحسن در درس اول و از هللی

هنگام طلوع خورشید در جعفرآباد و از مطرب در شب عروسی برادر محسن شنیده بود و هزار شعر

دیگر که از برداشت همه را از زبان موسیقی میشنید . ناصر بهمنی و داستان سفر اسپانیا و ترجمه ایاتی که شارلوت خوانده بود نیز پیادش آمد :

من باید ازین جا بروم

اما کجا باید رفت ؟

بشهری دور ، دور ازین جا .

بشهر دوستی و آشنائی

بشهر امیدواری و روشنائی .

بشهری که در آن هیچ هجران نباشد

و هیچ چیز بر هیچکس پنهان نباشد .

این همه نشان شهر خداست .

آری بشهر خدا باید رفت .

.....

در آن هنگام که گوش محمود بالحنان موسیقی بود دل او بر ناصر بهمنی سوخت چرا که رفیقش شارلوت در آب مهتاب آلوده وادی الکبیر افتاده بود . محمود در اطاق ژاک لین همه چیز میدید و میشنید و هم در آن شب باین نکته که ژاک لین گفته بود خوب پی برد که موسیقی گوینده بی زبانست یعنی بهر زبانی حرف میزند و از گوش و دل هیچکس جدا نیست ، با همه تکلم میکند و همه را با آهنگهای خود در عالم خیالات و تصورات گوناگون فرو میبرد و گفته و آوازش بگوش همه آشناست . ژاک لین آهنگهای ساخته « شوبرت » را خیلی دوست میداشت و در آن شب قبل از آنکه صفحه ها را در کناری بگذارد با هزار لطف از محمود اجازه خواست که پیش در آمد « روزامون ده » شوبرت را که بارها زده بود باز بزند .

— من موسیقی آلمانی را میپرستم و بشوبرت علاقه خاصی دارم . مقصودم از آلمانی ، نژاد آلمانیست . چنانکه میدانید شوبرت دروین بدنیا آمد . در آهنگهایی که اوساخته جذبه ای و لطیفیست که وجود انسان را یکباره مسخر میکند ، در آنها چیزیست که ادراک میشود ولیکن بوصف در نیاید . زنده گی شوبرت بسیار شاعرانه است . باید شرح حالش را بخوانید . پریروز معنی کلمه پاکباز را از شما پرسیدم . قشنگ لغت نیست و مقصود را هر چه خوبتر بیان میکند . شوبرت پاکباز بود . این هنرمند جسم و جان خود را بموسیقی داد . هیچ در بند زنده گی نبود . در آمد و خانه معین نداشت و همه چیز خود را در راه موسیقی و در عشق آهنگ سازی پاک باخت و در سی و یک سالگی مرد . بعقیده من شعر و موسیقی فرانسه با همه خوبی و گیرندگی که دارد بیای شعر و موسیقی آلمانی نمیرسد . رمان و آواز روسی هم در من تاثیر عجیب دارد و باید گفت که هر دو بسیار خوبست .

— من این وسعت نظر و بی تعصبی شما را بی نهایت دوست میدارم . با آنکه فرانسوی هستید هرگز ندیده‌ام که یا روی حق بگذارید و علم و هنر آلمان را حقیر و ناچیز بگیرید .
— هر کس از هر ملت که باشد هرگز نباید بی انصافی کند .

ژاک لین مجله « چنک » را که بر روی میزی نزدیک او بود با هستگی برداشت و ورق زد و بعد بمحمود گفت :

— نمیدانم که آیا از آهنگهایی که سهراب جی ساخته است چیزی شنیده‌اید ؟

محمود اسم او را هم نشنیده بود .

— کیخسرو سهراب جی آهنگ ساز خویست و بی شهرت نیست . پدرش یارسی و مادرش اسپانیائیت و سهراب جی در انگلیس متولد شده . قطعاتی که این استاد ایرانی برای نواختن با پیانو ساخته بسیار مشکلست اما خیلی عالیست . در مجله « چنک » که ملاحظه میکنید شرح حال او و مطلبی چند در باب این قطعات هست که خواندنیست .

محمود که باظهار علاقه ژاک لین بایران و ایرانی توجه داشت مقصودش را فهمید . مجله را از او گرفت و بفهرست مندرجاتش نظر انداخت .

— باید با کمال تأسف اعتراف کنم که تا امروز اسم سهراب جی را هم نشنیده بودم . لابد آهنگ ساز ماهریست که شرح حالش را در این مجله معتبر نوشته‌اند . میبینم که در این شماره مقاله‌ای هم راجع بآلات موسیقی شرقی و هلی‌الخصوص ایرانی هست . هکسهای بسیار خوبی دارد . بی شک آن را هم خوانده‌اید .

— هر خط این دو مقاله را با کمال دقت مطالعه کرده‌ام و از تماشای عکس مقاله دوم بینهایت لذت برده‌ام . زن ایرانی که سنتور میزند بسیار قشنگست . چه چشمهای زیبایی دارد ، گیرنده و خوش حالت و سیاه .

محمود مجله را باز کرد و بتماشای تصویر زن سنتور زن پرداخت . زنی ، باریک کمر ، ظریف انگشت ، خوش لب و دهن ، چشم و ابروی و مویش همه سیاه و جذاب ، قشنگ و جوان و دلفریب ، بر زمین در مقابل سنتور نشسته بود . لباس عهد محمد شاه قاجار بر تن داشت . کمی از سینه اش نمایان بود و چه نظر گیر سینه‌ای مهرانگیز بود . کیسوان درازش حلقه حلقه بر دوشش افتاده بود . جقه‌ای زیبا بوضعی خوب و دلکش اندکی کج بر سرش بود . گردن بند و بازوبند و کمر بندش زیورهایی بود که باو آراسته بود . قشنگ زنی بود اما نقاش چشم گیرای مخمورش را زیباتر از هر جای دیگرش و چندان استادانه و خوب کشیده بود که چشم از دیدنش سیر نمیشد .

محمود بچشمان رازدار خوش نگاه ژاک لین هم نظر انداخت و از گیرندگی و فریبندگی دو چشم زن سنتور زن در آنها چیزها دید و سخن مادام دولاموت پیادش آمد که باو گفته بود که اجداد من

از اسپانیا بفرانسه آمدند و شاید اجداد ایشان از مسلمانان اسپانیا بوده باشند. محمود اندکی در فکر فرورفت و بعد تبسم کنان بژاک لین گفت:

— اگر با اخلاق و حالات شما خوب آشنا نبودم با خود میگفتم که این تمجید کردن شما از زن ستورزن خود نمائی و خود ستائیت. چشم این زن بسیار قشنگست و لیکن بعد از مقایسه باید بگویم که اگر از آن قشنگتری هست چشم سیاه رازدار شماست. میگویم و اغراق و تملق نمیگویم که من گیرنده تر از چشم شما چشمی ندیده‌ام.

قلب ژاک لین از شادمانی بطیش افتاد. تبسمی مظهر لطف و مهر بر لبانش نمایان شد. نور محبت و امیدواری از دو چشم رازدارش نمایان گرفت. نگاهش روشنائی وجودش بود که سراپا در آتش ذوق و شوق و وجد و سرور میسوخت و عجیب نگاهی بود. اما این دختر لرزنده دل که در جواب محمود هزار مطلب گفتنی داشت دهن باز نکرد و هیچ نگفت. صورتش چندان سرخ شد و زبانش چندان بسته ماند که محمود در اندیشه فرورفت و ترسید از آنکه مبادا خطائی کرده و بیجا مطلبی گفته باشد. محمود هم چندین دقیقه ساکت ماند. چشمش بمقاله مجله « چنگ » اما دلش در جای دیگر بود. عاقبت برای آنکه ژاک لین و خود را ازین حالت خاموشی عجیب نجات بدهد با خود اندیشید که موضوع را بکلی عوض کند و از رفیق صدیقش میرزا ابوالفضل کرمانی سخن بمیان آورد. پس بوصف و مدح کرمانی پرداخت و خیر خواهی و بزرگواری و مودت و فضل و دانش او را بحق و چنانکه شاید و باید ستود. ژاک لین با هزار چشم بمحمود نگاه میکرد و با هزار گوش بگفته های او در باب فضائل و محاسن کرمانی گوش میداد ولیکن همچنان خاموش در گوشه ای نشسته بود. با جنباندن سر سخن محمود را تصدیق میکرد اما کوئی قدرت تکلم نداشت. شغف و شادمانی تمام وجودش را مسخر کرده و اشک شوق در چشمش حلقه زده بود ولی حرف نمیزد.

در این میان مادام دولاموت باز آمد و مجلس را دوباره گرم کرد و ژاک لین را هم کمی بسخن آورد و محفل انس در آن شب بخوبی و خوشی تمام شد. نزدیک نصف شب محمود بمهمانخانه ری تار رفت و متعجب و متفکر بود و از خود میپرسید که این دختر صاحب ذوق و شوق با این خوبی و صباحت و ملاحظت و بی پیرایگی و شرمگینی و علی الخصوص با این دو چشم رازدار کیست. چشمانش میگوید که ژاک لین مطلبی دارد که پوشیده میدارد و باید دید که آن چیست.

فصل بیست و هشتم

— ۱ —

نه چشمان سیاه رازدار ژاک این رهن عقل محمود بود و نه چشمان نیم خندان اسرار جوی مادام یاتن . محمود از کار خود غافل نبود و از طریقی که درپیش داشت هیچ منحرف نمیشد . بمصلحت دبد میرزا ابوالفضل کرمانی فلسفه تحصیل میکرد و هم براهنمائی و دستور او اسم کتب معتبر را بر ورقه ای نوشته بود و یکایک آنها را بترتیب میخواند و مطالب مهم هر یک را در دفتری ثبت میکرد . منظور محمود و دستور کرمانی آن بود که هیچ کتاب مشهوری درباب ایران و تمدن ملل و مظاهر گوناگون و مقایسه مراحل مختلف آن و علی الخصوص هیچ نوشته ای راجع بتمدن فرنگی و فرنگ شناسی ناخوانده نماند . محمود هم از مجلس اول بگفته کرمانی در باب فوائد آشنائی با ارکان و جزئیات و کلیات تمدن فرنگی دل داد و سعبش همه آن بود که باین تمدن هزار توی فرنگی چنانکه باید پی ببرد . تمدن دقیق عالی فرنگی را از آن عزیز و محترم میداشت که مظهر کمال تمدن این عصرش مینداشت نه بآن علت که تمدن فرنگیست . محمود خوب میدانست که تمدن فرنگی خلاصه و مجموعه تمدن و کمالات همه ملل عالمست که نقش و نگار و آب و رنگ فرنگ دارد و روزی از میان خواهد رفت و نیز معتقد بود که فردا وارث این تمدن هر که باشد بحکم عقل تمدنی بهتر و برتر از این خواهد داشت چرا که این میراث بشر که دست بدست میگردد اعجوبه ایست که دائم از نقائص خود میکاهد و بر کمالات خود می افزاید .

محمود سیر آفاق و انفس میکرد و با همه کوششی که در کار مطالعه و تحصیل و کتاب خوانی داشت از خوشگذرانی رو گردان نبود . تفریحش مانع تحصیلش نمیشد و عیش و نوش و تفرجش در حقیقت یکی از طرق فرنگ بینی و فرنگی شناسیش بود . بتأثر میرفت تا کلمات فصیح فرانسه بتلفظ درست و شیرین از زبان بازیگر استاد خوش حرکات بگوشش برسد . رمان میخواند تا بجمیع حالات و افکار و آداب و رسوم و معتقدات و موهومات و بتمام اخلاق خوب و بد یکایک طبقات فرنگی آشنا بشود . محمود صاحب ذوق درویش صفت که از تماشای جعفر آباد ویران و دالان نیمه تاریک خیال آور مدرسه بهرام خان گریزان نبود بتأثر و سینما و کلیسا و هر نوع مجلسی و مجمعی و تفرجگاهی و محله فقیر نشینی و خیابان شبکی میرفت و با طبقات مختلف مردم آمیزش میکرد تا هیچ چیز دانستنی و شناختنی پاریس بر او پوشیده نماند .

— ۲ —

آشپزی ایرانی از نو کران قدیم اسکندر خان سردار جده مادری محمود دربول وارسن میشل ، یکی

از مهمترین و مشهورترین خیابانهای پاریس، رستورانی باز کرده بود کوچک اما بسیار پاکیزه و قشنگ. هموطنان این طبابخ استاد که لذت دست پختش را چشیده بودند گاهی دوستان فرنگی و عرب و هندی و چینی و ترک خود را باین رستوران می آوردند. رفتن باین رستوران ظریف و خوردن آش و پلو و چلو و خورش و سایر غذاهای گوارای ایرانی در پاریس که طبابخش مشهور صاحب ذوقان عالمست بی کیفیت نبود.

خانواده دولاموت رستوران کوچک واقع در پل وار سن میشل را بسیار پسندیدند و بدعوت محمود بارها بآن جا رفتند و مادام دولاموت اغراقگویی چرب زبان خوشگذران در وصف و مدح غذای ایرانی علی الخصوص شیرین پلو و فسنجان و چلو کباب نکته ها میگفت و غذای ایرانی را یکی از مظاهر ذوق لطیف ایرانی میشمرد.

ژاک لین هم غذای ایرانی را خیلی دوست میداشت و روزی از صاحب رستوران خواست که طریقه طبابخی ایرانی را باو یاد بدهد. آشپز برای آنکه اهمیت و قدر و قیمت خود را نمایان کند باو گفت:

— یاد گرفتن طببخ ایرانی آسان نیست و وقت و حوصله میخواهد.

— من وقت و حوصله دارم و بسیار مایلیم که طریقه طببخ ایرانی را بدانم و اگر دستور پختن چهار پنج غذای مهم ایرانی را بنویسید و بمن بدهید خیلی متشکر خواهم شد.

— من نوکروخانه زاد آقای محمود خانم و اطاعت امر مهمان آقای محمود خان برچا کر واجبست. دستوری را که خواسته اید مینویسم و تقدیم میکنم. اما اگر اجازه باشد در خانه شرفیاب خواهم شد و کمک خواهم کرد تا ان شاء الله طببخ ایرانی را خوب یاد بگیرید.

— بیائید. بیائید. خیلی ممنون خواهم شد. بهترین راه برای یاد گرفتن هر چیز در زیر دست استاد کار کردنست.

مادام دولاموت که حیران شده بود بیرون رفت و دولاموت نگاهی معنی دار کرد و بعد ژاک لین گفت:

— ژاک لین نمیدانم بیدارم یا در خواب چیزی میبینم و میشنوم. آیا این تویی که بزبان آمده ای و حرف میزنی، آن هم بفارسی؟ چنان میفهمم که آشپز بخانه ما خواهد آمد تا طریقه طببخ ایرانی را بتو یاد بدهد. چه کاری از این بهتر. باید پختن تمام غذاهای ایرانی را یاد بگیری و یقین دارم که در این کار استاد ماهر خواهی شد. اما بگو تا بدانم که این چه معجزه ایست، چه پیش آمده است که ژاک لین همیشه خاموش ما حرف میزند، آن هم بفارسی؟ دیگر مشکلی نیست که آسان نشود. بعد از این واقعه اگر بشنوم که رود و رودخانه سن، آب و سنگ و گل همه آتش گرفته و دودش بآسمانها رفته و صلح عالمگیر شده و یاپ در حق لین دعا کرده است همه را باور خواهم کرد. فارسی حرف زدنت، امروز، در این جا، یکی از وقایع مهمیست که شرحش را باید برای آقای کرمانی نوشت

ژاک لین خوش نگاه بشنیدن این کلمات تبسمی کرد آنگاه بی اختیار اول پیروفسور دولاموت و بعد بمحمود نظر انداخت و دو چشم بیمار سیاه رازدارش چندین ثانیه بر روی و موی محمود نگران بود. از مشاهده جمال محمود و از تماشای عوالم خیالات و تصورات خوب و خوش و امید بخش قلبش طپیدن گرفت و لطیفترین آهنگها که شنیده بود همه بیادش آمد. گونه‌اش برافروخته شد و چشم گیرنده‌اش روزن دل روشنش گشت، دلی که بفروغ عشق و امید و شادمانی نورانی شده بود و هر که چشم بصیرت داشت از دریچه چشم ژاک لین بعالم وجد و سرور او پی میبرد.

— ۳ —

ژاک لین بعد از چند درس که از آشپز ایرانی گرفت در پیختن غذای ایرانی چندان ماهر شد که محمود هم دست یخت او را بسیار پسندید. برای محمود هیچ شک نمانده بود که ژاک لین بایران علاقه‌ای خاص دارد و فارسی خواندن و اطلاعات عمیق و دقیقش راجع بایران بی چیزی نیست. محمود چندین بار بجهتجوی علت این دل بستگی غیرعادی ژاک لین بایران پرداخت ولی هر چه کرد همه کوشش بیفایده بود. هیچکس و هیچ چیز او را در حل این معما یاری نکرد.

محمود که با فکر و قلب پاک و با اخلاق پسندیده ژاک لین آشنائی داشت چندان خواهان این دختر شد که گاهی از خود می‌رسید اگر روزی نتوانم با ژاک لین باشم دیگر مایه خوشدلی معنویم چه خواهد بود. از خود سؤال میکرد ولی منتظر جواب نمیشد و خویشتن را بفکرهای دیگر مشغول میداشت. اما با همه خواهانی و دل بستگی نمیدانست که چرا هر وقت نگاهش بر چشم رازدار ژاک لین می‌افتد زبانش را یارای بیان تمام احساساتش نمی‌ماند.

میرزا ابوالفضل کرمانی هم در کشف این راز محمود مساعدتی نکرد. محمود شرح حال خود را در هر مراسله برای او مینوشت و در فردای یکی از روزهای خوشی که در منزل پیروفسور دولاموت گذرانده و از صحبت شیرین ژاک لین و پیروفسور و زنش لذت برده بود تشکر نامه‌ای برای کرمانی فرستاد و در آن اخلاق و حالات ژاک لین را هم شرح داد.

«... هرگز گمان نمی‌کردم که ممکنست در پاریس دختری باشد باین خوبی و سادگی و بی پیرایگی. ژاک لین مظهر پاکی و نیکی و حیاست. فکری دارد و ذوقی و نجابتی و وقاری که انسان را فریفته میکند. دل بستگی بموسیقی غیر عادیست و مرا موسیقی پرست کرده است و من هم بقدر وسع خود کوشیده‌ام که بهدایت و مساعدت او لااقل باصول این فن پی ببرم و با عالم روح پرور العان آشنا بشوم.

« آنچه مایه تعجب منست علاقه خاص و شدید و صادقانه ژاک لین بایران و بزبان فارسیست. اکثر کلمات سخت را چنان خوب و درست تلفظ میکند که مرا در حیرت فرو میبرد. یقین دارم که افراد این خانواده نجیب مهربان بتبلیغ و تلقین آن دوست بزرگوار ایران دوست شده‌اند ولیکن باید

بگویم که دل‌بستگی ژاک لاین بایران و استعدادش برای فارسی یاد گرفتن چندان عجیبست که باید بتحقیق در علل وجود این علاقه و استعداد پرداخت .

« چنانکه لابد بکرات از زبان مادام دولاموت شنیده اید این زن میگوید که اجداد من از اسپانیا بفرانسه آمده اند و شاید خود از نسل مسلمانان اسپانیائی بوده باشند . در صورت ثبوت صحت این قول هم نمیدانم علاقه عجیب ژاک لاین بفارسی و ایران را تا چه اندازه میتوان باین مطلب مربوط دانست . » نکته دیگری که باید در این جا بنویسم حالت عجیب اوست که گاهی ناگهان خاموش میشود و در فکر فرو میرود . دلیلی در دست ندارم جز آنکه دلم بمن میگوید و چشمان رازدار ژاک لاین هم گفته دل مرا تأیید میکند که در قلب ژاک لاین سریست و این دختر نمیداند که آیا باید یا نباید آن را فاش کرد .

« آثار این دو دلی و نگرانی از گفتار و کردار و علی‌الخصوص از چشمانش هویداست و گاه هست که حالت خاموشی و تحیر و رازبوشی ژاک لاین زبان مرا هم از بیان عاجز میکند . گذشته از این حالت غم انگیز سکوت آور که لابد با آن آشنائی دارید در وجود ژاک لاین نقصی نیست و باید شکر گزار شما باشم که مرا با خانواده صاحب کمال نجیب ژاک لاین پرور آشنا کرده اید . . . »

میرزا ابوالفضل کرمانی هیچیک از کاغذ های محمود را بی جواب نمیکذاشت و در باب هر مطلبی و سؤالی و نکته ای شرح وافی میداد اما کرمانی هم راجع بژاک لاین جز باختصار و ابهام چیزی بمحمود ننوشت که بکار او بیاید و گره از مشکلش بگشاید .

پس محمود در کار ژاک لاین حیران ماند . محمود بود و ژاک لاین و خیالات و تصورات راجع بژاک لاین . محمود در تنهایی غالباً در فکر ژاک لاین بود چرا که خواهان صحبت او و عاشق اخلاق او بود . گاهی آهنگهای لطیف و العان خیال پروری که در پاریس ، در صحبت ژاک لاین یا در ایران در مجالس مختلف شنیده بود کم کم بیادش می آمد و ژاک لاین غرق در موسیقی هر چه خوبتر و جذابتر در نظرش مجسم میشد و محمود گمان میبرد که کلماتی بگوشش میرسد از این قبیل :

ژاک لاین ، ژاک لاین ، ای ژاک لاین خوب شرمگین ، مگر نمیبینی که من دوستار و خواهان توام و ایران دوستی و موسیقی پرستی و جمال و کمال را بجان دوست میدارم ؟

ژاک لاین ، ژاک لاین ، ای ژاک لاین رازدار نازدار نمکین ، مگر نمیدانی که چشم جان من از دیدن چشمان خوش نگاهت و گوش جان من از شنیدن کلمات فارسی شیرین تلفظت لذت میبرد ؟

ای ژاک لاین نمکین شرمگین تو خواهانی مرا میبینی و میدانی پس این حجاب میان فکر ما و بیان ما چیست ؟ چشم رازدارت چه میگوید و از جان من چه میخواهد ؟ این چه سکوتیست که هر وقت ترا میگیرد مرا هم خاموش میکند و زبانم را میبندد ؟ ژاک لاین ، ژاک لاین . . .

آهنگها در گوش محمود صدا میکرد و روزها و شبها و سحرها و مغربها هر يك با وضعی

و رنگی و کیفیتی و شخصی بیادش می آمد. کم کم آهنگها محو میشد و بیاد آمدگان از خاطرش میرفتند. نه مادام لاسال میماند و نه افسانه خواهر علی، نه هلن هارتلی و نه آن دختر کوزه بدوش کبود جامه لب چشمه جعفر آباد و نه مادام پاتن. پس از چندی باز ژاک لین بیادش می آمد و حالاتش و این حجاب ناپیدا میان فکر و بیان ژاک لین و او و بعد گفته های مادام دولاموت و میرزا ابوالفضل و هزار فکر و خیال...

— ۴ —

با آغاز تعطیلات تابستان پنج شش هفته بیشتر نمانده بود و در میان جنگ و جدال محمود با دل خود و گفت و شنیدش با افکار و خیالات خویش کاغذی از ناصر رسید.

ناصر بهمنی رفیق شفیق صاحب ذوق خود محمود را هرگز فراموش نکرد و وقتی که با هم در فرانسه گذرانده بودند همه را پیوسته بیاد داشت. ناصر هنگامی که در لندن بود از آنجا کاغذها و کتابها فرستاد و عقائد خود را در باب ملت و مملکت انگلیس و نتیجه مقایسه میان آلمان و انگلیس و فرانسه گاه بجمل و گاه مفصل نوشت و در نوشته هایش نکته های خواندنی بسیار بود.

هرمان وایس همدرس قدیم و دوست صدیق ناصر در میان معماران جوان آلمان باستانی و بدیع فکری شهرت فراوان یافته بود و بواسطه قوه شاعری و نویسندگی که داشت مقالاتش در مجلات و روزنامه های معتبر معماری و ادبی درج میشد. ناصر بدعوت هرمان و مصلحت دید مولن هف استاد سالخورده مهربان خود با رفیق خویش کار میکرد و بتحقیق و تتبع و تجربه اندوزی مشغول بود.

آرزوی ناصر آن بود که روزی مجرب و آزموده و آشنا بجمیع دقایق و لطائف معماری قدیم و جدید بایران برود و راهی پیش پای رجال مملکت بگذارد و باری از دوش هموطنان فقیر و بیچاره خود بردارد. محمود بخواندن کاغذهای ناصر، علی الخصوص نامه های مفصلش که از برلن میرسید، بی نهایت خوشوقت میشد و نوشته های ساده و بی پیرایه او را بسیار میپسندید. محمود هم از ملاقات اول دریافت که ناصر مرد عمل و اهل صدق و صفاست و از دل و جان مشتاق خدمت کردن بایرانست ولیکن چنانکه خود بارها بناصر گفته و نوشته بود، رفیق خراسانی خویش را بمشکلات کار ایران چندان واقف نمیدید.

ناصر بهمنی، این جوان خوش نیت صاحب کمال پرورده ایران و آلمان، از شدت اشتیاقی که پیشرفت وطن خود داشت مشکلات را آسان میگرفت و موانع موجود را معدوم مینداشت. گمان میکرد که بزرگان خودپسند بی دانش خود فروش ایران که مثل زالو خون مردم را میبکند و بقدر زالو هم فایده ندارند و خارجیان فضول کوتاه نظر دخیل در امور ایران همه در انتظار آن نشسته اند که ناصر بهمنی و جوانان دانشمند وطن پرست نظیر او بیایند و بهوطنان خود درس استقلال فکر بدهند و ایران را از وجود ناپاک دشمن داخلی و خارجی پاک کنند و مردم را از جهل، از این جهل

و خود فریبی که اصل تمام درد های ایرانست بسعی و عقل و تدبیر برهائند . ناصر از اوضاع غافل بود و نمیدانست که در ایران بر سر راه کمترین پیشرفت معنوی هم دامها گسترده اند و مشکلات و موانعی فراهم آورده اند هولناکتر از هفت خان رستم و از یکایک آنها باید گذشت .

با اینهمه ، محمود شور و جنب و جوش و امیدواری ناصر را دوست میداشت چرا که خود امیدوار بود و یقین میدانست که بحکم اوضاع عالم ملتی که تاریخ مدون دو هزار و پانصد سال از عمر دراز خود را در زیر بغل دارد دیگر از میان نمیرود و ملت بزرگ ایران که از این همه بلا گذشته و جان سلامت بدر برده است زنده خواهد ماند .

کاغذ اخیر ناصر چندان مفصل نبود :

« ... مطلب نوشتنی بسیار دارم ولیکن چون میدانم که دعوت مرا قبول خواهی کرد و برلن خواهی آمد قصه را کوتاه میکنم . تعطیلات تابستان در پیشست و رفیقت مشتاق و چشم براه ، پس دیگر عذری و بهانه ای نمیماند . هرمان هم بدیدنت بسیار خوشوقت خواهد شد . چه خوب جوانیست این هرمان و نمیدانستم که این قدر معتقد بتست و تو هم نمیدانی که دوهفته دیگر ، یعنی پیش از آمدنت بآلمان ، چشم اهل این مملکت بدیدن جمالت روشن خواهد شد و هر آلمانی دانشمند صاحب ذوق و کمال باین نکته پی خواهد برد که هنوز ایران از پروردن بزرگانی مثل تو و من عاجز نیست .

« دوهفته دیگر در مجله مشهور « هلم و هنر » مقاله ای منتشر خواهد شد بآلمانی فصیح هرمان در باب سفر تحقیقش بفرانسه . عکس تو و من هم زینت این مقاله است و من که بحالات و احساسات زن آلمانی کمی آشنائی دارم باید بگویم که اگر خطا نکنم بسیاری از ضعیف عقلا ن هموطن گوته بدیدن عکس محمود و بخواندن مختصری از بیانات شیرین محمود دلباخته و بیقرار خواهند شد و بیاد تو اشعاری از « دیوان غربی و شرقی » گوته خواهند خواند و آهنگهایی لطیف از موسیقی بهمتای خود خواهند شنید .

« هرمان مقاله را پیش از فرستادن باداره مجله برای من خواند . آنچه راجع بتو نوشته ، با همه اختصار ، بسیار دقیق و جامعست و امیدوارم که بخواندش فره نشوی و با من ساده خراسانی همان باشی که بودی ، رفیق و ناصح و راهنما ولیکن اگر بینی که در نصیحت پذیری چنانکه باید نیستم باید بدانی که بگفته آقای کرمانی من خانزاده و بیابانیم و مصلحت خود را نمیشناسم .

« هرمان بمن گفت که خبر عروسیش را بتو نوشته است . زنی که گرفته دختر یکی از اشراف آلمانی و بسیار قشنگست و بدرد شوهرش گرفتارست یعنی شعر هم میگوید . بعقیده من کمی بشارلوت شبیهست . اگر بنویسم که ما همه منتظر آمدن توئیم دروغ و « اغراق خراسانی » نیست . در کاغذ پیش با خراسان کم لطفی کرده بودی . نمیدانستم که تو هم خراسان ما را کم میگیری و برای خراسانی که خود را جامع کمالات میندارد مضمون میگوئی . مراقب کار خود باش و بدان که هر خراسانی مثل

من نیست که این همه گذشت داشته باشد .

« باید بآلمان بیانی و مکرر بیانی و اگر بتوانی مدتی در این مملکت بمانی تا بعظمت این ملت بزرگ عالم موسیقی پرست شاعر فعال که تدبیرش بیای علمش نمیرسد چنانکه باید آشنا بشوی . کار بی سیاستی آلمان را بین بکجا کشیده است که من هم بی تدبیرش میخوانم .

« باری ، مگر نه تو بودی که شبی در مهمانخانه ژنی تار ، بعد از شام ، در اطاق آقای کرمانی میگفتی که آنچه امروز در دنیا باسم تمدن غربی معروف شده از نظری شبیه ترین چیزهاست بآنچه اکثر عیسویان در باب اب و این و روح القدس میگویند . عیسوی معتقد بتثلیث میگوید که اب خداست و این خداست و روح القدس هم خداست و هیچیک از این سه خدا از دیگری جدا نیست . با اینهمه خدا سه نیست چرا که این هر سه خدا یکیست اما این یکتائی را سه نوع مظهرست و هر يك از آنها خود بتنهائی خداست . تمدن اروپائی هم که آثارش در اروپا و بیرون از اروپا نمایانست بحقیقت یکیست و لیکن تمدن لاتینی و تمدن انگلوساکسونی و تمدن ژرمنی که امروز مظاهر سه گانه تمدن غربیست هر يك خود تمدنی جداست اما در عین جدائی یکایک آنها را باهم وابستگیست و هر يك مکمل دیگریست و در این ایام فرانسه و انگلیس و آلمان مظهراتم این سه نوع تمدنست که باوجود سه گانگی و اختلافات صوری و معنوی و جلوه های گوناگون در واقع یکیست و با همه یگانگی سه تاست . . .

« این بود خلاصه آنچه تو در آن شب راجع بشباعت تمدن امروز فرنگی بتثلیث گفتی . هر مان هم آن شب با ما بود و لابد عقیده ات را پسندیده است که در مقاله اش بآن اشاره میکند .

« مطالبی که باید از تو پرسید اینست که اگر فرصت را غنیمت نشمری و در ایامی که ناصر بهمنی بسیار گوی بسیار نویس در آلمانست بتماشای بزرگترین جلوه گاه تمدن ژرمنی باین سرزمین نیائی و بهدایت من صحرا نشین بیابانی جمال کمال تمدن آلمانی را مشاهده نکنی پس کی خواهی آمد . . . »

— ۵ —

مادام پاتن اسم ناصر بهمنی و وصف ذوق و شوق و شیرین بیانی و هنرمندیش را بارها از محمود شنیده بود ولیکن چون از وصول دعوت نامه و از تمایل محمود بسفر آلمان خبردار شد بر خود واجب دید که از حال و کار ناصر چنانکه باید آگاه شود . پس بطریقی که میدانست بکسب اطلاع پرداخت و دریافت که محمود از سفر کردن بآلمان غیر از دیدن دوستان و تقریب و تحقیق منظوری ندارد و پای محبوبه ای در میان نیست .

مادام پاتن با همه هوشمندی که داشت بخطا چنان مینداشت که محمود را صید و رام خود کرده است و باید تا بتواند دلخواه خویش را نزدیک خود نگاه دارد و هم باین علت نمیبخواست که منظورش از پاریس بیرون برود چرا که مادام پاتن زنی بود لرزنده دل و نگران بخلاف ژاکلین دلیر که بدوستی میان محمود و خود و استواری بنیان محبت آمیخته با رنگ و بوی و کیفیت وقتهای خوش که با هم

گذرانده و گلها و تمام چیز های قشنگ که باهم دیده و آهنگهای لطیف که باهم شنیده بودند چندان اعتماد داشت که از رفتن محمود بآلمان هیچ نگران نبود .

ژاکلین بخود وعده میداد که محمود از آلمان خواهاتر و مشتاقتر بازخواهد آمد و شاید بعد از مراجعتش طالعم بیشتر یاری کند و وقت مناسب آن باشد که این راز که در دل دارم فاش شود . ژاکلین باین امید خویشتن را آماده تحمل درد فراق کرده بود .

— خوشا بحال شما که سرزمین موسیقی میروید . کاشکی من هم میتوانستم بیایم .

— آیا هرگز بآلمان رفته اید ؟

— دوبار . در سفر دویم آقای کرمانی هم با ما بود و وقت ما همه بخوشی گذشت . در برلن ایرانی بسیارست و آقای کرمانی اکثرشان را میشناسد اما فقط با سه چهار نفر دوستی دارد و یکی از ایشان همین آقای ناصر بهمنیست که شما را دعوت کرده . دختری هم بود خیلی قشنگ و بی نهایت هوشمند که در برلن تحصیل میکرد . اسمش را فراموش کرده ام . او را هم چندین بار دیدیم .

سفری که محمود درپیش داشت زبان ژاکلین را کمی گویا کرده بود . ژاکلین مطالب خود را هنوز مختصر و بریده بریده میگفت و لیکن آن خاموشی ناگهان و حالت اندیشناکی سکوت آورد که زبان محمود را هم میبست چندان در میان نبود .

— دیروز وقتی که مجله « فکر » را میخواندم بیاد شما بودم و باید بشما تبریک بگویم که با نویسنده بزرگی مثل مادام پاتن آشنااید . بارها در خصوص علم و اطلاع و هوشمندی او حرف زده اید ولیکن من هرگز گمان نمیردم که مادام پاتن درنویسندگی و موشکافی و تجسم حالات و وصف کیفیات چنین قدرتی داشته باشد . مقاله بدیع و شیرین که درباب نگاه نوشته چندان عمیق و عالیست که پروفیسور دولاموت هم آن را بدقت خوانده و بسیار پسندیده است . تأثیر نظر در شخص منظور و اثر نگاه منظور در ناظر ، تأثیر دو نگاه در یکدیگر و اثر حالات و افکار انسانی در کیفیت نگاه و انواع نگاه ، نگاه حسرت و عبرت و کینه و حسد و پشیمانی و غضب و امیدواری و ترحم و ناامیدی و تحقیر و دوستی و پریشان دلی و محبت خواهی و اسرارجوئی و رازداری و خواهندگی و بیزاری و نگاه نظرشناس و طمعهزن و نگاه جاندار و زباندار و بی جان و بی زبان و نظر خرده نگر و تمام بین و نگاه چشم خندان و گریان و هزار نوع نظر و نگاه دیگر را مادام پاتن چندان استادانه و شاعرانه وصف کرده است که تدقیق و تبصر و فصاحتش حیرت می آورد . مجله « فکر » عکس مادام پاتن را هم چاپ کرده و عجب در اینست که من هر قدر بعکسش چشم دوختم نتوانستم بفهمم که این چه نگاهست . نگاه مادام پاتن در این عکس بهیچیک از انواع نگاهها که در مقاله اش وصف کرده شبیه نیست . چه چشمی و چه نگاهی !

ژاکلین ازجا جست و رفت تا مجله را بیاورد و عکس مادام پاتن را در تأیید گفته خود بمحمود

نشان بدهد. محمود مقاله را پیش از انتشار خوانده بود و با این نگاه مادام یاتن که ژاک لین را هم گرفته و سرگردان کرده بود آشنائیا داشت. ژاک لین دوان دوان آمد و مجله را که در دست داشت باز کرد و گفت:

— از شما میپرسم که این نگاه از چه نوعست؟

— من این نگاه را خوب میشناسم. این عکس هزار یک تأثیر و کیفیت نگاه اصلی را هم نمیتواند نمایان کند. دقت کنید تا ببینید که این یک نگاه ساده نیست. مادام یاتن مقاله اش را پیش از انتشار برای من خواند. چنانکه بیادم هست تفاوت میان نگاه ساده و نگاه مرکب را بشرح نوشته است. نگاهش در این عکس نماینده یک فکر و یک حالت و متوجه یک منظور نیست چرا که نگاه مرکبست. با اینهمه باید بگویم که من هم از وصف کامل این نگاه عاجزم.

— چرا از اول نگفتید که مقاله مادام یاتن را خوانده اید. پس من وقت شما را تلف کرده ام و لیکن تقصیر از من نیست.

— وقتی تلف نشد و بخوشی گذشت چونکه از شنیدن کلمات شما لذت میبرم. باید بگویم که شما در حرف زدن و شاید در تکلم با من مضایقه میکنید ولیکن امروز بواسطه خواندن مقاله مادام یاتن و دیدن نگاه او کمی بر سر لطف و بزبان آمده اید. اگر شما هم بجای من بودید خود را از استماع کلام شیرین دوست خوب صاحب ذوقی مثل خود شما محروم نمیکردید.

صورت ژاک لین سرخ شد، سرخ، مثل گل انار و ژاک لین دیگر چیزی نگفت. محمود دل خوش پر از امید و نشاط ژاک لین را بسؤال خوشتر کرد:

— میبینم که به مادام یاتن بینهایت معتقدید. آیا مایلید که شما را با او آشنا کنم؟

— بسیار ممنون خواهم شد و این لطف شما را هرگز فراموش نخواهم کرد. چه سعادتى بالاتر از آن که با نویسنده بزرگ و مشهوری مثل مادام یاتن آشنا بشوم.

— ۶ —

فردای آن روز محمود مقاله مادام یاتن را یک بار دیگر با دقت تمام خواند و بنکته های بدیع آن هر چه بهتر پی برد و دید که تمجید ژاک لین بیجا نیست. محمود خوشوقت بود که زنی چنین صاحب فکر و صاحب قلم شیفته اوست. پس خوشحالتر از وقتیهای دیگر بملاقات مادام یاتن شتافت.

— ... مقاله مفصلت را در خصوص نگاه امروز بازخواندم و باید بگویم که بسیار عالیست و بر مقام ادبی و شهرت و نویسنده کتاب «یا مرگ یا زندگی» خیلی خواهد افزود. یکی از دوستان هم بقدری مجذوب و فریفته این مقاله و آرزومند دیدن تست که بوصف نمی آید و بر خود واجب میدانم که او را با تو آشنا کنم.

مادام پاتن از معاشرت گریزان بود و صحبت محمود را دوست میداشت و بس و لیکن برای آنکه رفیقش آزرده خاطر نشود تبسم کنان پرسید :

— کسی که وقتش را بخواندن نوشته های بی پای من ضایع کند باید شخصی دیدنی باشد .
— اسم ژاکلین را شنیده ای . من بارها از او با تو حرف زده ام . دختریت بسیار خوب و خیلی شرمگین . ذوق و شوق ادبی و نویسندگی دارد و چون دیدمش که بینهایت مشتاق دیدن تست نخواستم او را از نعمت آشنائی با یکی از بزرگترین استادان نثر فرانسه محروم گذاشته باشم و باو وعده دادم که باین سعادت برسانمش .

— امروز خوب مرا مسخره میکنی . خوشحال و خرمی و امیدوارم که همیشه خوش باشی . این ژاکلین همان دوست فارسی دان تست . چنانکه بیادم هست روزی میگفتی که بایران هلاقه خاص دارد و بیشتر کتب و مقالات معتبر راجع بایران را خوانده است . مایه خوشوقتی منست که چنین دختر صاحب کمالی خواهان آشنا شدن با من باشد . بدیدنش بسیار مایلم و از توهم ممنونم که مرا با کسی آشنا میکنی که از دوستان تو و از محبان وطن تست .

مادام پاتن بشنیدن اسم ژاکلین پریشان خیال شد و دلش طپیدن گرفت . وی همیشه مایل بود که این ژاکلین فارسی دان را ببیند ولیکن نمیخواست که در این باب بمحمود چیزی گفته باشد و در این روز که دانست ژاکلین خود مشتاقانه خواهد آمد گوئی ازین ملاقات میترسید . مادام پاتن در کار خویشتن حیران مانده بود ، هم خواهان دیدن ژاکلین بود و هم از صحبتش مرعوب :

تبسم عجیب مادام پاتن و نگاه کینه و تشویر و حسد و خشم و مهر و محبت و حسرتش در آن حالت حیرانی و پریشان خیالی و نگرانی که گوشش بگفته های محمود درخصوص ژاکلین و چشمش بصورت خوب جذاب محمود بود بسیار دیدن داشت .

ژاکلین ، مشتاق و مسرور ، با محمود بدیدن مادام پاتن شتافت و از شادمانی در پوست نمیکنجید باین خیال خوش که بمعرفی و در صحبت یگانه دوست ایرانیش با یکی از نویسندگان بنام فرانسه آشنا خواهد شد . وقتی از یله ها بالا میرفت نشاط سراسر وجودش را گرفت و از وجد و شوق چنان سبک یا شده بود که گوئی بجانب مقصد خویش پرواز میکرد .

مادام پاتن هم از مجلس اول که ژاکلین را دید سرا پا مجسمه مهر و محبت شد . يك نسخه از تمام نوشته های خود را باو داد . چند خط از مقاله راجع بنگاه را بتلفظی و آهنگی و لطفی خواند که هر کاهه اش را در دل محمود و ژاکلین نشاند . حکایتها و قصه ها که از حالات عجیب نویسندگان و شعرا بیاد داشت و طریقه تالیف و تصنیف خود را هرچه خوبتر و گیرنده تر بیان کرد . ژاکلین را بتعلق همکار و همقلم جوانتر خویش ناامید و با تبسم و نگاه خاص خود و بزبان چرب و نرم و شیرین او را یکباره مسخر خود ساخت چندانکه ژاکلین از معتقدان دلباخته مادام پاتن شد .

مادام دولاموت بخواهش ژاک لین مادام پاتن را دعوت کرد . محمود پهلوی مادام دولاموت نشسته بود و میدید که پروفیسور دولاموت و ژاک لین با چه دقت بگفته های مصنف کتاب « یا مرگ یا زندگی » گوش میدهند ولیکن خوب نمایان بود که فکر و دل مادام دولاموت در جا های دیگر کار میکند و بمطالب و مباحثی که در میانست توجه ندارد . مادام دولاموت بارها گفته بود که کار زن خانه داری و شوهر داری و بچه داریست و از هر زن عالم و نویسنده و ناطق و سیاست باف گریزان بود .

ژاک لین بدهن مادام پاتن چشم دوخته بود . پروفیسور دولاموت تیزهوش که از شنیدن مطالب دقیق مادام پاتن و از تماشای صورت خوب اولدت میبرد بفراسط دریافت که نویسنده مقاله بدیع « نگاه » را با محمود نظر هاست . مادام دولاموت گاهی چیزی میگفت و در انتظار تمام شدن مجلس دقیقه میشمرد . یک نگاه مادام پاتن بژاک لین و نگاه دیگرش بمحمود بود و بهر نظر که وی باین دو جوان میانداخت دلش از پریشانی و نگرانی فرومیریخت . محمود خوش بود و غرق دریای فکر ، از خود میپرسید که مادام دولاموت در چه خیالست و مادام پاتن در چه خیال و این تفاوت میان حالات افراد بشر چیست و این امواج فکر و خیال از کجاست و این ژاک لین کیست ؟ بعد کرمانی بیادش آمد و جای او را در این مجلس بحث و نکته گوئی خالی دید . با اینهمه محمود خوشحال بود که رفیقی شفیق مثل کرمانی و شیفته ای فرزانه و دانشمند مثل مادام پاتن و دوستی پاک قلب و پاک نگاه مثل ژاک لین دارد . هنگامی که مادام پاتن با پروفیسور دولاموت خداحافظی میکرد مادام دولاموت محمود را بکناری کشید و آهسته باو گفت :

— رفیق هوشمند قشنگی دارید ، ژاک لین ساده ما را خوب فریفته است ولیکن من از این قبیل زنها گریزانم . چها گفت و چه نگاهها کرد . من تاب تحمل یک نگاهش را هم ندارم . آشنائی ژاک لین و مادام پاتن بتشویق و تحریض این زن هر چه زود تر بدوستی مبدل شد . مادام پاتن بهر طریق که میدانست ژاک لین را فریفته خود ساخت ، نوشته هایش را بدقت میخواند و تصحیح میکرد ، باو موضوع قصه و حکایت و مقاله میداد و بخواهش و سفارش مادام پاتن قصه ای کوتاه و شیرین در مذمت و استهزاء خود کشی بقلم ژاک لین در یکی از مجلات معروف چاپ شد . مادام پاتن برای بدست آوردن دل ژاک لین مهر بانیها نمود و زحمتهها کشید تا عاقبت این دختر وی را چندان مشفق و خیرخواه خود پنداشت که یکدله دست دوستی و محبت باو داد و راز خود را باو گفت .

برائز دوستی میان ژاک لین و مادام پاتن عقیده این زن در باب سفر محمود بآلمان بکلی تغییر کرد . مادام پاتن بمحمود گفت :

— عزیزمن ، برو بآلمان . چنانکه رفیقت ناصر بهمنی نوشته است وقت را باید غنیمت دانست .

هر چند سختست و ناگوار ولی من هم باید چند هفته با دوری تو بسازم و در انتظار آمدنت دقیقه بشمرم .

— اما تو نظر دیگر داشتی و معتقد بودی که رفتنم بآلمان در این ایام چندان مفید نیست .
— راست میگوئی ولی بعد خوب فکر کردم و دیدم که اگر بخواهی بآلمان بروی وقت مناسب حال است زیرا که جنب و جوش و فعالیت عجیب ملت آلمان را برای جبران ضرر های جنگ و شکست خواهی دید و راهنمای آلمان شناسی هم مثل ناصر هست و از این گذشته ممکنست که دوست عزیزی از تو برنجد و این روا نیست .

از دلائلی که مادام پاتن در باب تغییر ناگهانی عقیده خویش آورد هیچیک محمود را نگرفت .



فصل بیست و نهم

— ۱ —

محمود در برلن بدیدار دوست صدیق خود بسیار خوشحال و بواسطهٔ مهربانی و مهمان نوازی مشفقانه او بی نهایت ممنون شد و در این سفر با آنچه میرزا ابوالفضل کرمانی درباب صدق و صفا و بلند نظری و رفیق دوستی ناصر گفته بود هر چه بهتر پی برد .

ناصر که خان زاده‌ای شریف بود گمان میکرد که بسنت قدیم ، در راه پذیرائی مهمان عزیز از پاریس آمده ، باید سر و جان فدا کرد . برلن بچشم محمود شهری آمد منظم و دلگشا و بسیار پاکیزه ، اما برلن کجا و پاریس کجا . بنسبت پاریس کهنسال محرب از کار در آمده برلن شهر است جدید و خود نما و ناپخته . پاریس حالتی و کیفیتی دارد که در برلن نیست . از نظم و ترتیب پایتخت آلمان بوی هزار امر و دستور و فرمان شنیده میشود که بمشام مردم آزاد فکر چندان خوش نمی آید .

با اینهمه برلن تماشائیت و ناصر که هر وجبش را خوب میشناخت محمود را بجا های دیدنی این شهر برد و چون از کنجکاوی رفیق خود و از علاقه اش بتمدن شناسی خبر داشت در شرح و بیان کوتاهی نمیکرد و حاصل اطلاعات و معلومات خویش را درباب آلمان و آلمانی در طبق اخلاص پیش محمود میگذاشت .

— اکثر کلیاتی که در خصوص آلمان و آلمانی و هر مملکت و ملت گفته و نوشته میشود بکلی باطل و غالباً گمراه کننده است . برای شناختن هر ملت باید بجمع حالات و کیفیات و امور مادی و معنوی آشنا بود . چه خوب کردی که آمدی و لیکن این چند هفته برای آلمان شناسی کافی نیست و باید بازیابی و در این مملکت بیشتر بمانی تا بینی که در این سرزمین چه ملت بزرگ عالم فعالی زندگی میکند .

— عالم و فعالند اما بی تدبیرند .

— از محمود انتظار نداشتم که چنین چیزی بگوید . این یکی از آن کلیات باطلست که در افواه افتاده . میگویند آلمان جنگ کرد و مغلوب شد پس بی تدبیرست . این استدلال صحیح نیست . لازم نیست که قصد و نیت ملت آلمان را از هر آلمانی بشنوی . عمل ملت آلمان میگوید که ملل دارنده باید بتناسب عظمت علمی و مادی و معنوی آلمان سهمش را بدهند و گرنه این ملت مشهور بکم تدبیری چندان جنگ خواهد کرد تا مللی که خود را مدبر میدانند ضعیف و بی چیز بشوند و عاقبت صرفه با آلمان خواهد بود . اگر مدت بیست سی ساله را که در عمر يك ملت لحظه ای بیش نیست از یاد

بیری و از خود پیرسی که چهل پنجاه سال دیگر آیا آلمان قویتر خواهد بود یا انگلیس یا فرانسه آن وقت خواهی دانست که بحقیقت بی تدبیر کیست . بعقیده من هر که باشد ملت آلمان نیست .

— ای ناصر بهمنی اول بگو تا بدانم که تو چند کاره‌ای ، شاعری ، معماری ، سیاستمداری ، چیستی ؟ سر آقای کرمانی را دور دیده ای و سیاست بافی میکنی . در این ایام پیش بینی امور فردا ممکن نیست و تو از چهل پنجاه سال دیگر حرف میزنی .

— معترفم که پیش بینی کاری آسان نیست اما قرائن و آثار و مقدمات را هم نباید نادیده گرفت . اشتباه نکن . من هیچ معتقد نیستم که چهل پنجاه سال دیگر آلمان مالک رقاب امم خواهد شد ، حاشا و کلا . لابد گفته های هرمان در فرانسه بیادت هست . من همعقیده هرمانم و از اوضاع فعلی امور عالم چنان استنباط میکنم که چهل پنجاه سال دیگر یا تمام ملل در زیر فرمان يك ملت خواهند بود و این کمی بعید مینماید یا همه ملل ، متحد و شریک نفع و ضرر یکدیگر ، آزاد زندگی خواهند کرد . آنچه بنظر من مسلم می آید آنست که دیگر چند امپراطوری و چند فضول در میان نخواهد بود ولیکن در این باب هیچ شك نباید کرد که هر چه پیش بیاید بگفته تقویم نویسان ما اوضاع کواکب بر آن دلالت دارد که عظمت اروپا از میان خواهد رفت و باز نوبت ما خواهد رسید .

— من مایل نیستم که عظمت علم و ادب و هنر اروپا معدوم شود . حیفت که چنین عظمتی از میان برود .

— محمود، باز عارفانه حرف میزنی . این چیزها بخواستن و نخواستن ما نیست . مگر نمی بینی و نمیدانی که هیچکس و هیچ چیز نمیتواند امور عالم را بقدر سرموئی از خط سیر طبیعتشان منحرف کند ؟ غصه اروپا را نخور و اگر از من پیرسی غم روزگار را هم نخور . غمخوار خویش باش غم روزگار چیست . امروز صبح با هم قسمت کهنه برلن را دیدیم . مقارن ایام سلطنت شاه عباس ثانی که وسعت و عظمت و ثروت اصفهان مشهور خواص اروپا بود برلن بیست هزار ساکن بیشتر نداشت . بین ما چه بودیم و چه شده ایم و این ملت از کجا بکجا رسیده است .

شور و جنب و جوش ناصر در هنگام بحث و استدلال و بیان عقیده بی تماشا نبود . محمود تبسم کنان باو گفت :

— دوست عزیز من ، تند نرو ، کمی آرام بگیر . از اغراقگوئی هم پرهیز . راست میگوئی . برلن کوچک و بی اهمیت بود اما آلمان در آن وقت هم شهر های بزرگ و معتبر و علما و فضیله عالی مقام و چاپخانه و کارخانه و هزار چیز دیگر داشت . برو شکر کن که من امروز سر بحث و جدل کردن با تو ندارم . با اینهمه باید مراقب باشم که سخت نتازی و بیش از حد چرند و پرند نگویی . چون ببینم که گاهی خیلی تند میروی و از اظهار عقاید متضاد هم گریزان نیستی . دو دقیقه پیش از

این بمن اعتراض کردی که گفته ام آلمان چندانکه باید تدبیر ندارد و در کاغذت نوشته‌ای که تدبیر آلمان بیای علمش نمیرسد .

— محمود، چرا بمقصود من دل نمیدهی؟ همه امور نسیبست . میان آنچه در باب آلمان بتو نوشتم و آنچه امروز گفتم تضادی نیست . اعتراض من بکسان نیست که خیال میکنند خدا سهم تدبیر ملت آلمان را بدیگران داده و برای آلمانی يك جو تدبیر و سیاست نگذاشته است .
— خوب گرفتارت کردم . اما بی رحم نیستم و چون می بینم که در دریای بیچارگی دست و پا میزنی میبخشمت و توضیح و تفسیرت را قبول میکنم .

— پس بگذار مطلبم را تمام کنم . من هم میدانم که آلمان در آن وقت که برلن کوچک بود عالم و فاضل داشت ولیکن منظور مقایسه درجه اختلاف امروز ایران و آلمانست با درجه اختلاف آن ایام . آلمان را در نظر خود محسم کن خالی از اتوموبیل و راه آهن و تلفون و تلگراف و طیاره و هر نوع ماشین و محروم از تمام چیزهایی که از زمان شاه عباس ثانی تا عصر ما کشف و اختراع کرده و کتابهایی که نوشته است و بعد وضع ایران را بیاد بیاور که باید سوزن و نخ و پارچه و قلم و کاغذ و دوا و اتوموبیل و چراغ و اکثر لوازم زندگی و حتی کفن مرده خود را هم از آلمانی یا از فروشنده دیگر بخرد و بمن بگو که آیا ما بنسبت ملت آلمان ، امروز عاجزتر و محتاجتریم یا در عهد شاه عباس ثانی . منظور من بیان این مطلب بود و بس . برادر ، در این باب شك نکن که بنسبت مقام دیروز ایران و ترقی امروز دیگران ، ملتی غافلتر از ملت ایران در همه روی زمین نیست . بزرگان ما جاهلند و جاهل پرور . نه تمدن ایرانی دارند و نه تمدن فرنگی . نه فارسی میدانند و نه هیچ زبان دیگر و بزرگترین نشان غفلت هر ملت آنست که خواصش از یاد گرفتن زبان ملی که مهمترین و بزرگترین و نخستین تکلیف ایشانست گریزان باشند و کار وقاحت و گستاخی را بجائی برسانند که از ندانستنش خجلت نکنند . ما که میخ و سوزن خود را هم از دیگران میخریم و پرستار و طبیب سر گذر خود را هم از خارج میآوریم و یاد گرفتن هر زبانی را بر فارسی مقدم میداریم اگر هر چه زودتر چاره جوئی نکنیم بکلی محو خواهیم شد ولی من نومید نیستم و تا جان در بدن دارم کار خواهم کرد و با دشمن بزرگ ایران یعنی جهل و خودفریبی خواهم جنگید و مطمئنم که سعیم در این راه ضایع نخواهد شد چرا که بسیاری همعقیده منند .

محمود هم مأیوس نبود و اطمینان داشت که وطنش از جهل و خودفریبی که مویه جهلست نجات خواهد یافت ولیکن وی بخلاف ناصر ، مشکلات عظیم ایران را هرگز فراموش نمیکرد و میدانست که پیشرفت واقعی و معنوی ایران وقت و حوصله و مرد کار و علی الخصوص تدبیر میخواید و آسان نیست .

هرمان هم بدیدن محمود بسیار خوشحال شد . خانواده نجیب و مشهور و ایس دیگر آن ثروث

قدیم را نداشت با اینهمه فن و ایس خانه واقع در ویلهلم اشتراسه، یکی از معروفترین خیابانهای برلن، را نگاه داشته بود و هرمان در خانه پدری زندگی میکرد.

محمود بدعوت هرمان بارها با ناصر بمنزل او رفت. خانه وسیع و قدیم و خوش ساخت و ایس در محله عالی و دولتمند نشین برلن بچشم محمود حالت و کیفیتی دلپذیر داشت. فن و ایس پدر هرمان که پیر مردی خوش سیما و صاحب ذوق بود فرانسه بسیار خوب حرف میزد و با محمود پیر مرد دوست انس گرفت. از محمود سؤالات بسیار کرد و در باب ایام جوانی و تحصیل و کتابخانه وزارت امور خارجه آلمان که باو سپرده شده بود و در خصوص روزن مستشرق بنام آلمان که رفیقش بود و راجع باصول ادبیات چیزها میگفت و هر وقت محمود را مستعد شنیدن میدید ورقی یا فصلی را از کتابی که در باب «تأثیر ادبیات شرقی در ادبیات آلمانی» نوشته ولی هنوز چاپ نکرده بود برای او بفرانسه ترجمه میکرد. یک فصل کتابش راجع بود بتأثیر ادبیات فارسی و علی الخصوص اشعار حافظ در ادبیات آلمانی.

— من غالباً با عروسم در بحثم. میدانید که او هم شعر میگوید ولی بسبب جدید که چندان موافق ذوق من نیست. بعقیده اوحق با گوته است که میگوید شعرای مشرق را باید با یکدیگر مقایسه کرد نه با شعرای یونان و روم و من در این باب با او بکلی مخالفم. مقصود گوته آنست که نتیجه این سنجش بنفع شعرای مشرق نیست اما از مردی وسیع فکر و بلند نظر مثل گوته بعیدست که نداند اختلاف هرچه باشد همه در فروغست و اصل یکیت و میان عظمت فردوسی و هر تفاوتی نیست و از شعرای بزرگ غزل سرای عالم که بعالیترین درجه استادی رسیده اند هیچکس با لطف ذوق و فکر و بیان از حافظ شما نمیگذرد...

عقیده زن هرمان در باب فارسی و شعر و فردوسی و گوته و هر هرچه بود در جذبه چشم و صورت دلفریبش که بروشنائی هوشمندی و جمال منور بود هیچ تأثیر نداشت. خانه و ایس بوجود الزابت آراسته بود. در صباحت منظرش فروغی بود که دل هر بیننده را روشن میکرد. محمود وقت شناسن یک ثانیه از اوقاتی را که در صحبت ناصر و هرمان و الزابت و فن و ایس بی بحث ادبی و سیاسی و بشنیدن موسیقی یادگار کنار دریاچه های نزدیک برلن بسیر و گشت و تماشا میگذراند بعالمی نمی فروخت. روز و شب محمود در آلمان بخوشی میگذشت. محمود مسرور بود و شکر گزار بخت خود که ناصر نکته دان آلمان شناس راهنمای اوست. بهدایت او محلات قدیم و جدید و عمارات کهنه و نو و موزه ها و کتابخانه ها و مدرسه ها و کلیسا ها و مؤسسات بزرگ علمی و فنی برلن را دید و بچند شهر مهم آلمان سفر کرد و بعظمت فکر و عشق بکار و تجربه و بقوه و استعداد عجیب ملت آلمان در تحقیق و تتبع و موشکافی اندکی پی برد و این مردم فعال شعر دوست موسیقی پرست جنگجوی فیلسوف پرور را کمی شناخت.

خانه وایس جلوه گاه مهر و محبت بی‌ریا بود. هرمان و پدرش و زانش بمحمود لطفهای بی‌کران کردند و سعیشان همه آن بود که رفیق و هموطن ناصر خوش و خرم باشد. برای محمود شك نماند که ناصر در دل افراد خانواده وایس جا دارد و بواسطه او هر ایرانی که دوست ناصر باشد در این خانه محبتها خواهد دید. محمود فریفته مهمان نوازی آلمانی شد و خود را مغبون می‌شمرد که چرا نباید با چنین خاندان نجیب مهربان صاحب کمال زودتر از این آشنا شده باشد.

در کتابخانه هرمان وایس عکس شارلوت خواهر زیبای او و عکس مادرش بود و نگاه پاک و ساده‌ای که از چشمان زنده و روشن این دو بر عکسها مانده بود با دل هر بیننده نظرشناس از قلب پر از مهر و محبت مادر و دختری حرف میزد که وجودشان دیگر رونق بخش این منزل صدق و صفا نبود و محمود متأسف بود که از صحبت ایشان محرومست.

عکس شهر غرناطه و قصر الحمرا و جنة العریف و وادی الکبیر که از قرطبه با شیلیه میرفت و پل کهنه‌اش که شارلوت از آن در وادی الکبیر افتاد همه بر دیوار بود.

محمود بارها در عکس شارلوت خیره میشد و آنچه در باب خوبی و ذوق و هنر او از ناصر شنیده بود همه بیادش می‌آمد و در چشم و نگاه و لب و تبسم شارلوت جذبه‌ای و اطفی و حالت و کیفیت اندوه از یاد بر آرام بخشی مشاهده میکرد که ادراک میشد ولیکن بوصف نمی‌آمد و این عکس يك حالت از هزاران حالت چشم و لب و صورت شارلوت بیشتر نبود. محمود که از عوالم دوستی و مهر و محبت میان ناصر و شارلوت خبر داشت عکس را تماشا میکرد و شارلوت گویان خندان شیرین حرکات خوش آواز شعرخوان و بولون زن را در نظر خود مجسم می‌ساخت و آنگاه دلش بر ناصر می‌سوخت که چنین گوهر بی‌همتایی را در اسپانیا از دست داده است و باید تا آخر عمر در اندوه و حسرت بماند چرا که دیگر که میتواند در قلب ناصر جانشین شارلوت شود.

بلطف خدا محمود خشک و مته بخشش‌اش گذار و علم فروش نبود و تفریح و تحقیق را بهم دوست میداشت. برای سیر آفاق و انفس بهر جا میرفت و با هر کس آشنا میشد و از مردم کوتاه نظر خودستای خودنما گریزان نبود اما غیر از نیکان صاحب فکر و ذوق کسی را لایق دوستی نمی‌شمرد.

محمود در برلن يك روز بدین جسد مومیائی شده مصری میرفت و روز دیگر بتماشای رقص طرب انگیز جدید. يك شب در باب شعر و رمان با زن داربای هرمان بحث میکرد و شب دیگر با ناصر و هرمان در منزل مولن هف استاد پیر و مهربان این دو جوان که نمونه مسجد شاه اصفهان بر روی میزش بود بمقایسه او در خصوص تحولات سبك مسجد سازی و تاثیر معماری شرقی و غربی در یکدیگر گوش میداد.

محمود در این سفر بعلم و ذوق و کمال هرمان چنانکه باید پی برد و پیوسته خواهان صحبت شیرین معرفت آموزش بود. محمود نمونه انواع همارات و ائینه ممالک اسلامی که ساخته دست هرمان

بود همه را در اطاق کار او بدقت تماشا کرد و در آن هنگام که بدیدن نمونه ظریف مسجد و مدرسه و تکیه و خانقاه و بناهای دیگر و بشنیدن شرح و بیان دقیق و درست این جوان معمار شاعر نویسنده آلمانی مشغول بود از خود میپرسید که ما کجائیم و این ملت کجاست و آیا در میان هموطنان من که همسال هرمانند یکی هم هست که بقدر او زبان ملی خود را بداند و درباب وطن و شغل خود و امور عالم باندازه او اطلاعات و معلومات لازم و دقیق و صحیح داشته باشد. دلخواه محمود آن بود که بتواند در جواب سؤال خود بگوید که نظیر هرمان در ایران کم نیست ولیکن عقل و انصافش میگفت که ای محمود اگر وطنت را دوست میداری باید راستگو باشی و خود فریب و مردم فریب نباشی و باستظهار عظمت معنوی ملتی که تو از آنی کوتاه نظری نکنی و عیب و نقص ایران را از خود و دیگران نبوشی و بگوئی که نظیر هرمان در ایران کمست و بسیار کمست ولیکن باید بهمت و زحمت کسانی که ببقای این ملت بزرگ معتقدند و امیدوار چندین هزار مثل هرمان و بهتر و برتر از هرمان پرورد و این از ممکنات است.

— ۳ —

برلن بچشم محمود خوب و خوش آمد و فرحناک و چندان زود آشنا که محمود خیال میکرد که ماهها در پایتخت آلمان زندگی کرده و با هر گوشه‌اش از پیش آشنائیها داشته است. حالت و کیفیت برلن در نظر محمود خود پرتوی و جلوه‌ای از وضع و حال محمود بود که خرمی داشت و نشاط و دلی پر از مهر و امید و این از آن بود که در برلن ناصر بود، ناصر رفیق نواز مشفق نازنین و هرمان دانشمند هنرمند و پدر فاضل شیرین صحبتش و زن نکته گوی دلربایش و بحث و مطالعه و تفریح و تحقیق و فراغ خاطر و طرح و خیال کار هائی که باید کرد و چیز هائی که باید ساخت و کتابهائی که باید نوشت.

خرم دلی و شادمانی محمود خود یادآور وقتهای خوش گذشته و کیفیتهای لذید از میان رفته و رفقا و احبای دور از برلن بود. محمود دوست میداشت که در برلن بشنیدن آهنگهای نرم و لطیف موسیقی تا بتواند هم از دم گذرنده ای لذت ببرد که همراه العان از او میگریخت و هم چهره زیبای ژاکلین یاک نگاه موسیقی دوست را در پیش خود مجسم کند و در کنار دریاچه های قشنگ نزدیک برلن هم بشامشای آب و افق و آسمان بپردازد و هم صبح جعفر آباد را بچشم دل ببیند و در صحبت الیزابت خوب صورت شعر گوی نکته دان، هم نکته های بدیع او را در دل خود بنشانند و هم کیفیت آن وقت، عزیز را از خاطر خویش بگذرانند که افسانه، خواهر علی، دیوان حافظ را مثل کتابی آسمانی بآرامی و احترام بر روی زانوی خود گذاشته بود.

اگر آسوده دل بودن نشان زندگی بوشتیست باید گفت که محمود در بهشت زندگی میکرد. محیط مناسب، رفیق موافق، فکر آرام، خاطرش جمع و دلش معرفت خواه و عیش طلب بود. محمود

ناصر عزم کرد که فرصت را مغتنم بشمرد و ده دوازده روز بیشتر در برلن بماند. ناصر همچنان با ذوق و شوق و امیدواری کار میکرد و مشکلات ایران را سهل میگرفت و برای آینده خود و وطنش نقشه ها میکشید و طرحها میریخت و عقاید و افکار خویش را هر چه مفصلتر برای محمود شرح میداد. روزی وقت عصر محمود و ناصر در پارک وسیع «تیرگارتن» که در وسط شهر برلن جزیره‌ای سرسبز میماند بادلای فارغ از نگرانی تفرج میکردند. از کنارچمنهای زمردین و جویهای چمن پیمان و برکه ها و دریاچه های زیبا و از زیر درختان سایه گستر میگذشتند و بجانب رستورانهای میرفتند واقع در قسمت شمالی تیرگارتن، بر ساحل رود «اشیره». محمود و ناصر این رستورانها را بسیار دوست میداشتند چرا که هم قشنگ بود و هم دارای نامی شاعرانه و دلپسند. ناصر اسم این چند رستوران نزدیک بهم را «خیمه ها» ترجمه کرده بود.

محمود و ناصر «بخیمه ها» رسیدند و در گوشه‌ای نشستند و کمی آرمیدند و باز در باب ایران و طرق اصلاح امور آن بگفت و شنید پرداختند و گفتن بیشتر از ناصر بود:

— ... هیچ اصلاحی در ایران ممکن و معقول نیست جز از طریق فراهم آمدن وسائل بهبود اوضاع و احوال فلاح. زارع بدبخت و بینوای ایران خود باید حق خویش را بشناسد و آن را بهر راهی که باشد بگیرد. دیگران، خواه کسانی که خون او را میمکنند و خواه اشخاصی که بی واسطه یا با واسطه جیره خوار و دست نشانده و بازیچه دست اولند کی غم فلاح دارند؟ با ساختن چند خانه کلبی برای زارع و نوشتن یا خواندن مقاله و کتاب راجع بمصیبتهای دامنگیر دهقان بار دهقان بمنزل نمیرسد. چوبین در دهیست بزرگ نزدیک بیرجند که بارث بمن رسید. آن را فروخته‌ام. وقتی که بی پدر شدم هفده ساله بودم. بچوبین در رفته بودم و در آن جا از شدت بدبختی و بیچارگی و فقری که دیدم گریه‌ام گرفت. چند روز بعد اهل ده را جمع کردم و گفتم که من با شما مساعدت خواهم کرد و راه ظلم را خواهم بست و هر کس هر شکایتی دارد باید بی هیچ ترسی نزد من بیاید. محمود، نمیدانی چه شد. الان که این مطلب را بتو میگویم مو بر تنم راست میشود. اهل ده حیران و سرگردان بودند. باور نمیکردند که ممکنست روزی از ظلم مباشر برکنار باشند و از ارباب مساعدت و انصاف بینند. اما چون نیت خدمت کردن داشتم گفته‌ام اثر کرد. ترس و رعب از دلشان رفت. بیشتر آمدند، دستم را میبوسیدند، بیایم میافتادند. فریاد خوشحالی با آسمانها میرسید. اشک شادمانی از چشمها سرازیر میشد. وجد و سروری که سراییم را گرفته بود از وصف بیرونست. اما باید بگویم که سایر ملکه‌داران طریقه سلوک و معامله مرا با زارع و فلاح نپسندیدند و بدشمنی پرداختند و پسر عمویم بهم گفته بود که ناصر دیوانه است و قیم میفواهد. اینست وضع مملکت ما که عدل و عقل را در آن جنون میدانند ولی من بیدی نیستم که باین بادها بلرزم. چهار پنج ده خود را ناچار فروخته‌ام اما در ده بزرگی که هنوز در تصرف منست موافق شرائط عقل و انصاف عمل کرده‌ام و بد ندیده‌ام.

— محمود گفت عقیده‌ات درستست و بی‌قین میدانم که آنچه می‌گوئی و می‌کنی همه از سر صدق و صفاست اما درد فلاح باین چیزها درمان نمیشود. برای بهبود اوضاع واحوال او يك راه هست و بس و آن بیدار و آگاه بودن اوست. هیچ قانونی، هیچ مساعده‌ای، هیچ کسی او را از فقر و ذلت نجات نخواهد داد. نجات او بدست خود اوست. زارع ایرانی باید بداند که مظلومتر از او در ایران کسی نیست و اگر او را نمیکشند از اینست که ایران باو زنده است. پس دهقان باید حق خود را بشناسد و قدر و قیمت کار خود را بداند و مزد عمل خود را از شهر نشین که بحقیقت جیره‌خوار اوست بی‌کم و کاست بگیرد و برای ما هم اگر دروغ نمی‌گوئیم يك تکلیف در این باب بیشتر نیست و آن آشنا کردن فلاح ایرانیست بعقش.

— من در این کار و در هر کار دیگر همراه تو خواهم بود ای محمود و این دست بیعت و ارادتست که بتو میدهم.

محمود دست ناصر را گرفت و فشرد و سخت فشرد و بعد علی بیادش آمد و کلمات علی در آن روز که در باغ سردار در کتابخانه پدرش باو گفت که « بیا تا آخر عمر دوست و برادر باشیم، بیا تا با هم عهد ببندیم که هر دو یکدل و یکزبان خود را وقف خدمت ایران کنیم و هر چه پیش آید میان ما هرگز جدائی نباشد. دو دوست، دو برادر، دو رفیق بوده‌ایم و هستیم و خواهیم بود. » دو رفیق بوده‌ایم و هستیم و خواهیم بود. این کلمات در گوش محمود صدا میکرد. علی مرده و در زیر خاک ایران خوابیده بود و ناصر بهمنی در گوشه این باغ وسیع برلن پهلوی محمود نشسته بود و باو دست دوستی و ارادت میداد. محمود در باغ سردار در جواب کلمات علی چیزی بر زبان نیاورد. دست علی را فشرد و مطلب گفتنی را باین طریق بیان کرد اما در این جا عین کلمات علی از دهن محمود بگوش ناصر رسید. دلها از وجد و محبت طیبیدن گرفت. در چشمها اشک شوق حلقه زد و تیرگارتن و برلن و عالم بفروغ دوستی و محبت که لطیفترین نورها و مایه لذت و آسایش چشمهاست در نظر محمود و ناصر خوبتر و روشنتر آمد.

این دو رفیق پس از بستن عهد مودت و برادری چهار پنج دقیقه خاموش ماندند. گوئی در آن شور و جوش محبت و اشتیاق و عشق و خدمت کردن بایران بیخود شدند. یارای تکلم نداشتند ولیکن بغیالات و آرزوها و بگفتگوی با خویشان، نه چندان خوش بودند که وصف کردنی باشد. این حالت گذشت. کم کم بخود آمدند و محمود از پاریس و خانواده مهربان پروفیسور دولاموت سخن بمیان آورد.

— ژاکلین میگفت که در سفر دویم برلن آقای کرمانی هم با خانواده دولاموت همسفر بوده است. از دختر قشنگک بسیار هوشمندی هم حرف میزد که از آشنایان ایرانی آقای کرمانیست و در آلمان تحصیل کرده، اسمش از یادش رفته بود.